

شبیه‌گیر کردن ماهی در تنگ

مروری بر کتاب «بیرون ذهن من» اثر شارون ام درپیر

مریم رحیمی پور
نویسنده

نوجوان

«بیرون ذهن من» از آن کتاب‌هایی است که بعد از خواندنش از خودت بدت می‌آید. معلولیت برای ما همیشه چیزی خارج از دنیایمان بوده. هر کسی به هر علتی تفاوتی با ما آدم‌های سالم معمولی داشته خارج از دنیای ما زندگی می‌کرده. هیچ‌وقت حواسمان نبوده که هر قدر هم ما آن‌ها را نادیده بگیریم آن‌ها حضور دارند، مثل ما فکر می‌کنند و فقط نمی‌توانند مثل ما زندگی کنند. ماجرای ملودی کتاب بیرون ذهن من هم همین است، ناتوانی حرکتی او باعث شده همه تصور کنند که او در دنیای دیگری زندگی می‌کند و همان طور که نمی‌تواند حرکت کند هیچ چیز هم نمی‌فهمد. اما ذهن ملودی به خوبی همه‌ی آدم‌های معمولی کار می‌کند، حتی بهتر ولی نمی‌تواند آنچه را در ذهنش گذاشته شرح بدهد، درست مثل ماهی توی تنگ روی جلد کتاب. ملودی همان ماهی است در همان تنگ. کسی صدای ماهی توی تنگ را نمی‌شنود.



کتابخانه ۱۱۸۱ جنوب آمستردام

روایتی از بخش کودکان کتابخانه‌ای در آمستردام

سنا تقی
نویسنده

کودک

با شوق و ذوق راه می‌افتیم به سمت کتابخانه‌ای که باعث انتظار من برای آمدن کارت اقامت بود. شنیده بودم که بعد از داشتن کارت اقامت، می‌توانیم بچه‌ها را رایگان عضو کتابخانه کنیم و هر بار ده کتاب امانت بگیریم. و این برای ما فوق‌العاده بود. هم بچه‌ها سرگرم می‌شدند و بهشان خوش می‌گذشت. هم من می‌توانستم دل‌سیر و بدون نگاه غیرمستقیم و چپ‌چپ کتابفروش‌ها، هر کتابی را که دلم می‌خواست بردارم و نگاه کنم.

طبقه اول فروشگاه کتاب و لوازم تحریر است. چیزی شبیه ترنجستان و سوره مهر خودمان. تابلوی راهنما ما را به طبقه بالا هدایت می‌کند. طبقه اول که کتابخانه در آنجا واقع شده. از آناسور که پیاده می‌شویم یک سالن خیلی بزرگ روبه‌رویمان است. یک چیزی مثل باغ کتاب و سکوت حکمفرماست. مرد میانسالی در باجه «welkom» نشسته. سعی می‌کنیم از روی کارت راهنما اطلاعات مورد نیازمان را کسب کنیم. چیزهایی مثل اینکه آیا عضویت رایگان است؟ چطور می‌شود کتاب امانت گرفت؟ چند روز؟ کتابخانه چه روزهایی تعطیل است؟

مرد میانسال با صدای کلفت و بسیار آرامش‌سراغمان می‌آید. برای عضویت پاسپورت دخترک را می‌گیرد. کدپستی، شماره موبایل و ایمیل. به طرف بخش کودک



کتابخانه راه می‌افتیم. یک حلقه بزرگ قومی وسط سالن قرار دارد که نقش میز را بازی می‌کند و دورتادورش را صندوق‌های چرخان صورتی پر کرده‌است و چند بچه با مادر و یا پدر مشغول مطالعه‌اند. دخترک زود یک کتاب برمی‌دارد و همسر می‌نشیند تا برایش کتاب بخواند و من مرموع سراغ بخش کتاب‌های دنیا. یعنی کتاب‌هایی با زبان‌های دیگر. اسپانیایی، پرتغالی، عربی، ژاپنی، ترکی و چند زبان دیگر غیر از فارسی. با بچه‌ها ده کتاب انتخاب می‌کنیم تا با خودمان به امانت ببریم. کتاب‌های انگلیسی متعلق به انتشاراتی در لندن است و کتاب‌های کودک این بخش همگی با جلد سخت و در قطع پالتویی چاپ شده‌اند. کتاب‌ها را به طرف باجه welkom می‌بریم. این‌طور که پیدااست همه چیز در پروسه امانت گرفتن کتاب به صورت سیستمی انجام می‌شود. خبری از کارت‌های جدول بندی شده کتابخانه مدرسه که در صفحه آخر کتاب گذاشته می‌شود یا دفترهای کلفت پر از اسم کتابخانه محله نیست. کارت کتابخانه‌ات را جلوی دستگاہ می‌گیری و بعد یکی یکی کتاب‌ها را در مکان مشخص شده قرار می‌دهی و اسم کتاب‌ها در سیستم ردیف می‌شود. ده تا که تمام شد دکمه پایان را می‌زنی و رسید امانت کتاب‌ها از دهان دستگاہ بیرون می‌آید و می‌رویم. تا پس دادن کتاب‌ها سیستم عجیب و غریبش سه هفته فرصت داریم ...



من فضای همکلاسی‌های ملودی را فراموش کرده‌ام.

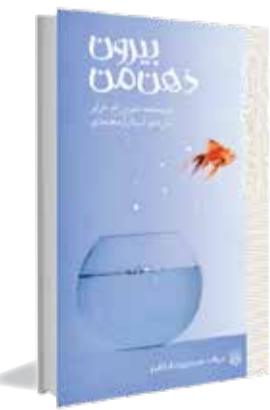
نویسنده بیرون ذهن من نمی‌خواهد به ما امید واهی بدهد، قرار نیست در پایان کتاب نگرش همه‌ی آدم‌ها تغییر کند و همکلاسی‌ها مهربان بشوند و خانم معلم به درک دقیقی از معلولیت برسد. قرار نیست ملودی دانش آموز نمونه مدرسه باشد و همه روی سن برایش دست بزنند. داستان بیرون ذهن من مثل زندگی واقعی است، مثل زندگی واقعی که همه چیز یکم‌رتبه به دست نمی‌آید، مثل زندگی واقعی که برای یک تغییر نگرش باید سال‌ها جنگید. مثل دوستی‌های درون داستان‌ها می‌شوند، می‌کنی همه چیز درست شده دوباره مشکل دیگری به وجود می‌آید. شاید

همراه بشویم. علاوه بر آن، کتاب روند دلچسبی دارد، از خواندن خسته نمی‌شویم و می‌خواهیم یک نفس بخوانیم و ببینیم بالاخره چه می‌شود. چهار سال بعد از خواندن کتاب، فضایی که در ذهنم از مدرسه ملودی دارم فضایی سرد و خاکستری است. همان قدر که فضای خانه‌شان رنگی و دلچسب است. مادر و پدر و همسایه ملودی در ذهنم پررنگ و درخشان‌اند و معلم و همکلاسی‌هایش محو و خاکستری. احساس می‌کنم نویسنده آن قدر که برای پردازش شخصیت‌های مثبت کتاب وقت گذاشته، برای شخصیت‌های خاکستری وقت نگذاشته، و برای همین است که

بیرون ذهن من را سه یا چهار سال پیش از کتابخانه مدرسه‌ای که کار می‌کردم به امانت گرفتم. روزگار کتاب‌های خوب نوجوان تازه شروع شده بود و بیرون ذهن من یکی از بهترین کتاب‌های نوجوان موجود بود. البته هنوز هم در صدر لیست کتاب‌های نوجوان زندگی‌ام قرار دارد. به نظرم خواندن این کتاب برای نوجوان ایرانی (یا حتی غیرنوجوان ایرانی) همان بیرون آمدن از آکواریوم ذهن است. از نبودن شرایط مناسب برای تردد معلولان در شهرهایمان کاملاً مشخص است که در کشور ما با معلولین رفتار چندان مناسبی نمی‌شود و کسی به این مسأله زیاد فکر هم نمی‌کند. یک بار بعد از همخوانی کتاب در کلاس از بچه‌ها



چون نویسنده، مادر فرزندی با شرایط مشابه ملودی است، این تلخی را بیشتر درک کرده. و به خوبی فهمیده که این چیزها در عالم واقع با سرعت تغییر نمی‌کنند و معمولاً پایان خوشی مثل داستان‌ها ندارد. هنوز نمی‌دانم، کتاب مناسب برای نوجوان، کتابی امیدوار با پایان خوش است یا کتابی واقع‌بینانه و تا حدی تلخ مثل «بیرون ذهن من»؟ اما همین قدر می‌فهمم که بچه‌ها و خود ما به هر دویش نیاز داریم. به کتاب‌هایی که ما را امیدوار کنند و به کتاب‌هایی که تلخی زندگی را تا حد معقولی یادمان بیاورد. کتاب‌هایی که ما را از آکواریوم ذهنمان بیرون بکشند و با حقایق روبه‌رو کنند که کمتر به آن‌ها فکر می‌کنیم.



دوستش باز می‌کرد و پایانی شیرین برای داستان رقم می‌زد. بعد از خواندن این کتاب می‌توانید در مورد مفهوم سوءتفاهم با کودکان صحبت کنید که از چهارچوب فکر خودشان خارج شوند و ماجراهای روزمره را از زاویه دید اطرافیان‌شان ببینند. ولی یادتان نرود که بعد از خواندن داستان، به بچه‌ها فرصت دهید تا پایانی که دوست دارند برای کتاب بنویسند و با تنهایی لاله و پونه رها نشوند تا روز قیامت.

آقای سعید رزاقی، قطعاً این اندازه ماندگار نمی‌شد. شخصیت‌پردازی خوب لاله و پونه، رنگ‌های شاد، جزئیات بومی و ایرانی فضاها، نماهای خوب تصاویر از نقاط قوت تصویرگری این کتاب است. کتاب با این جمله تلخ تمام می‌شود: «میان آنها یک دنیا فاصله هست. آنها به اندازه یک دنیا، احساس تنهایی می‌کنند.» چه خوب می‌شد اگر در جایی از داستان، یکی از دخترها جلو می‌رفت و باب گفت‌وگو را با

از کتاب‌هایی است که کفه شخصیت محوری آن بر کفه حادثه‌محوری می‌چربد و شاید همین مسأله باعث ماندگاری آن در ذهن مخاطب شده است. رابطه صمیمی و دوستی عمیق بین دو شخصیت داستان یعنی لاله و پونه، چیزی است که بیشتر دخترها در دوران کودکی تجربه می‌کنند. دوستی‌ای که با یک سوءتفاهم خراب می‌شود و تمام علاقه میان دو دوست، جایش را به خشم و نفرت می‌دهد. این داستان بدون تصویرگری‌های

تجربه نشان می‌دهد دخترها به دلیل احساسات عمیق و گرایش بیشتر به ایجاد رابطه با اطرافیان، از چالش‌های درونی شخصیت‌های داستان لذت می‌برند. در مقابل، پسرها به دنبال داستان‌های پرماجرا هستند. تعیین مرز میان داستان شخصیت‌محور و حادثه‌محور، در داستان‌های کودک، کار سختی است چون در اینجا، ماجرا و شخصیت، شانه به شانه هم داستان را پیش می‌برند؛ به همین دلیل، غالباً دخترها و پسرها، در سنین کودکی،

یک قهر فراموش نشدنی

مروری بر کتاب «قهر قهر تا روز قیامت» اثر سوسن طاقدیس

نغمه رحیمی پور
نویسنده

کودک

در سایت کتاب‌خانه ملی کودک می‌گشتم که یکی از کتاب‌های محبوب کودکی‌ام را دیدم. یک کتاب مصور که بعد از گذشت سال‌ها، هنوز خاطره‌اش زنده بود. چرا خاطره بعضی از کتاب‌ها این قدر ماندگار است؟

کتاب «قهر قهر تا روز قیامت»، یکی